

میدهد اگر آنکس دیگر پیدا شد اینجا و در هامش ابن ممالکان قیدشود ، ان شاء الله .

حکایت کاتبی که از زبان یحیی بن خالد برمکی نامهٔ مزور بعامل ارمینیه نوشت  
(التبر المسبوك ۱۰۰) .

حکایت خسرو پرویز و شیرین و صیاد و ملامت شیرین پرویز را بر انعام < دادن >  
فوق العاده بصیاد النخ (ایضاً ۱۳۲) .

حکایت باوهر و یوداسف (یا بوداسف) : علاوه بر کتاب اکمال الدین للمشیخ  
الصدوق در ج ۱۷ بحار الانوار مرحوم مجلسی ص ۲۲۰ - ۲۴۴ ، نقلاً از همان اکمال  
(یا کمال) الدین صدوق، مسطور است .

رجوع به «مسائل پاریسیه» ۲ : ۴۰۶ .

حکایت دزد و قاضی را دیدم بعنوان «النص والقاضی» در المنار سال دهم نمره دوم  
ص ۱۴۱ - ۱۴۴ < که > از «طبقات الشافعية الكبرى» که گویا همان از آن سبکی باید  
باشد نقل کرده است بدون تعیین مجلد و صفحه .

حالا باید گشت < که > آیا فی الواقع در همان کتاب هست ، و اگر هست در چه  
جلدی و صفحاتی است ؟

حکایت مرغ که در دام صیاد افتاد و او را سپید داد و بحیله خود را از او رها  
کرد (مثنوی دفتر چهارم ۳۸۳) .

این حکایت را امروز 6.10.38 آقای صورتگر<sup>(۱)</sup> از لندن از من خواستند که کجاست ،  
چون این حکایت را در اشعار قرن پانزدهم شعرای انگلیس دیده‌اند<sup>(۲)</sup> و گمان میکنند  
(بحق) که این قصه شرقی است ، چه این قصه را جانی خوانده بوده‌اند ولی حالا یادشان  
رفته است .

من از دیشب تا امروز صبحی تمام فهرست کلیله و دمنه را (از روی شون<sup>(۳)</sup>) و تمام

۱- مقصود آقای دکتر لطفعلی صورتگر است. (۱.۱.۱) ۲- اصل : دیده‌ام (۱.۱.۱)

۳- مقصود دوره کتاب تألیف Chauvin طبع پاریس (۱۸۹۷ م) است . (۱.۱.۱)

فهرست مرزبان نامه را و بعضی کتب دیگر را از قبیل زینة المجالس مستعجلاً و فهرست الف لیلة و لیلة چاپ بولاق و فهرست مخزن الاسرار و سایر مثنویات نظامی ( ولی همه را مستعجلاً ) گشتم و نیافتم ، تا امروز در فهرست مندرجات مثنوی چاپ علاء الدوله که احتمال بسیار قوی میدادم که در آن کتاب دیده‌ام گشتم والحمد لله فوری پیدا شد ، فحمداً له ثم حمداً له .

- ایضاً در اکمال‌الدین و اتمام‌النعمه شیخ صدوق متوفی در سنه ۳۸۱ در حکایت یوداسف ( یا بوداسف ) و بلوهر ص ۳۳۹ ( این فقره را از پرتو کتاب شون آتی الذکر یافتیم ) .  
- و نیز در « معرفۃ‌الکتاب عربی مطبوع در اروپا » ج ۳ ص ۱۰۳-۱۰۴ در ضمن شرح حکایات قصه معروف بلوهر و یوداسف ( Barlaam ) .

- نیز بطور اشاره مختصر بدان در ج ۶ در ضمن تشریح حکایات الف لیلة و لیلة ص ۱۱۰-۱۱۱ ( ولی در طبع بولاق ظاهراً ندارد ، بل فقط در طبع بیروت دارد که من این چاپ را ندارم ) .

- اصل خود قصه اصلی بلوهر و یوداسف که این قصه مرغ و صیاد یکی از حکایات فرعی و استطرادی آنست در همان کتاب مطبوعات عربیه شون مزبور ج ۳ ص ۸۳-۱۱۲ مفصلاً مذکور است .

- و با همه ماخذی که شون از قصه مرغ و صیاد در ج ۳ ص ۱۰۳-۱۰۴ و ج ۶ ص ۱۱۰-۱۱۱ که مذکور نا بدست میدهد از ذکر او در مثنوی بی‌خبر بوده است .

- و از جمله ماخذی که حکایت مرغ و صیاد در آن ذکر شده بنقل شون مزبور یکی حیوة‌الحيوان دمیری ( در عنوان قبره ج ۲ ص ۲۸۹ از نسخه من ) و دیگر اذکیاء ابن‌الجوزی ( ص ۱۵۶ از نسخه من ) بعنوان قبره یعنی مرغ را قبره فرض کرده و نوادر قلبوبی و اعلام‌الناس اتلیدی و بعضی نسخ و طبعات الف لیلة و لیلة ( از جمله طبع بیروت ) است .

- برای قصه بلوهر و یوداسف علاوه بر مواضع مذکور در شرح رجوع شود نیز  
بفهرست کتابخانه بریتیش میوزیوم از الس ج ۱ ص ۴۰۷ .

- و دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۶۸۰ در عنوان Barlaam et Josaphat و

نیز بقوامیس اروپائی در تحت همین عنوان Barlaam et Josaphat.

حکایت یهودی و قرص صد مثقال طلا در مقابل صد مثقال گوشت بدن مقروض،  
که موضوع یکی از تئاترهای شکسپیر است در «تاجر ونیز»، یک نسخه بدلی از آن  
در زهر الربیع سید نعمة الله جزایری (ص ۳۰۷-۳۰۹) از ترجمه فارسی آن که در  
سنه ۱۳۰۰ در بمبئی بطبع رسیده دیده میشود .

تاریخ تألیف اصل عربی زهر الربیع بتصریح مؤلف در آخر کتاب (ص ۴۲۱ از ترجمه)  
در روز پنجشنبه ... شهر صفر ۱۱۰۹ است و تاریخ ترجمه سنه ۱۲۶۰ است ولی این حکایت  
در اصل عربی آن هست و من خودم در اصل عربی آن بچشم خود دیده‌ام و مکرر  
خوانده‌ام و انگهی مترجم ابداً تصرفی در اصل کتاب نکرده است، الا بسیار بسیار ندره  
که یکی دو کلمه یا یکی دو سطر زیاد کرده ولی همیشه با قید «مترجم گوید»، باری  
تاریخ اتمام اصل عربی در سنه ۱۱۰۹ هـ = ۱۶۹۷/۸ م است و تاریخ وفات شکسپیر در  
سنه ۱۶۱۶ است [و تولد او در ۱۵۶۴]، پس تاریخ تألیف زهر الربیع ۸۱ سال بعد از  
وفات شکسپیر است . پس عقلاً و عادةً ممتنع نیست که به زهر الربیع بواسطه یا وسایطی  
از شکسپیر رسیده باشد . حالا باید دید قدیمتر از زهر الربیع در جائی این «لایت موتیو»  
شکسپیر یعنی حکایت یهودی و صد مثقال طلا در مقابل صد مثقال گوشت دیده شده است ؟  
- رجوع شود حتماً و حتماً بص ۲۳۶ از دفتر خشتی یادداشتها ج ۵ .

## حلیة الاولیاء :

(37 . 5 . 4) همین روزها قبل از ورود حلیة الاولیاء از مصر جائی خواندم که  
اربعه کتب یا خمسة کتب اشهر اسماءها بخلاف مافیها (او کما قال) احدها حلیة الاولیاء  
لابی نعیم و فیها اکل شیء و قال بعضهم لا یدخل الشیطان بیتا فیہ حلیة الاولیاء (تاریخ بغداد

للخطيب) بعدها هر چه گشتم در طراز المجالس و لسان الميزان در شرح حال ابو نعیم و در طبقات الصوفية و معاهد التنصيص و جزانة الادب و طبقات الحفاظ ذهبی ۳: ۲۷۵، وروضات الجنات و طبقات سبکی و ابن خلکان و آثار البلاد در «اصفهان» و معجم البلدان كذلك همه در شرح حال ابو نعیم احمد بن عبدالله این مطلب را نیافتم، اگر وقتی پیدا شد اینجا الحاق شود.

دو سه روز است جمیع مظان این فقره را گشتم پیدا نشد که نشد باید بکلی صرف نظر کرد تا وقتی که بعدها شاید صدقه پیدا شود. حتماً و حتماً باید صرف نظر کرد. (م. ق. ۰)

|| (7. 5. 37) بعدها و پس از یأس کامل و تفتیش سه چهار روزه در جمیع مظان محتمله و خبیت مسعی يك مرتبه صبحی در رختخواب مثل برق بمن الهام شد که شاید در ضوء الالامع سخاوی باشد در ترجمه حال ابن خلدون که همین روزهای اخیر خوانده بودم. فوراً رجوع شد بکتاب مزبور و لله الحمد و العنة دیدم که بلی همانجا بود است که دیده بودم و هذا نص عبارتہ (ج ۴ ص ۱۴۸ - ۱۴۹):

«وترجمه [ای ابن خلدون] احد من اخذ عنه بقوله «... واه من المؤلفات... التاريخ العظيم المترجم بالعبر في تاريخ الملوك والامم والبر برحوت مقدمته جميع العلوم... و لعمري ان هو الا من المصنفات التي سارت ألقابها بخلاف مضمونها كالآغاني للاصبهاني سماه الآغاني وفيه من كل شي والتاريخ للخطيب سماه تاريخ بغداد وهو تاريخ العالم و حلية الاولياء لابي نعیم سماه حلية الاولياء وفيه أشياء جملة كثيرة و كان الامام ابو عثمان الصابوني يقول كل بيت فيه الحلية لا يدخله الشيطان.» (الضوء الالامع ۴: ۱۴۹)

**حمزه بن يوسف السهمي الجرجاني:**

معاصر قشیری بوده است و قشیری مکرراً از او بلاواسطه بلفظ «سمعت حمزة بن يوسف

السهمی الجرجانی» یا نحو ذلك نقل میکند از جمله، در ص ۷۴ و ۱۷۴ (سه مرتبه) و ۱۷۵.

رجوع نیز بوریقات «سهمی» و «تاریخ جرجان»<sup>(۱)</sup>.

---

۱- نگاه کنید به جلد دوم یادداشت‌های فزونی ذیل «تاریخ جرجان» (۱.۱).

حرف «خ»



## خ

### خاتم طین :

و جبة خز و خاتم حديد و باب ساج و قوم عرب، على الوصفية جايز است (شرح  
رضی ۱۳۱). پس بنابراین الامراء المغل در سلوک مقریزی ۱ : ۸۹۴ و البرج الخشب در  
نجوم الزاهرة ۶ : ۳۷۱<sup>(۱)</sup> که من گمان می‌کردم شاید جایز نباشد درست درست و  
جایز جایز است و ابداً غلط نیست؛ و نه فقط صحیح است و غلط نیست و صف باین گونه جوامد،  
بلکه این جوامد گاه فاعلی را هم رفع می‌دهند؛ مثل مررت برجل فضة حلیة سیفه و بدار  
ساج بابها و بصحيفة طین خاتمها بتأویل معمول بابها من ساج و معمولة حلیة سیفه من  
فضة و صحيفة معمول من طین خاتمها و نحو ذلك من الامثلة و تأکید مرفوع می‌آورند  
برای صفت جامد غیر مرفوع که لابد تأکید ضمیر مستتر در آن جامد است؛ بتأویل بمشتق  
مثل مررت بقاع عرفج کله و مررت بقوم عرب اجمعون ای کائن من عرفج کله و کائین  
عرباً اجمعون (شرح رضی ۱۳۱).

### خاتون :

(21.5.38)، این کلمه را همه جا در طی روضات الجنات از جمله مثلاً در ص ۴۰۴  
بسیار مکرر و کشف الحجب علی ماه و الصواب خاتون بدون الف نوشته است و غلط قبیح  
زشت بسیار شنیع بچگانه نوشتن آن مطرداً بصورت «خواتون» در ذریعه و سفینه البحار  
نمیدانم از کجا ناشی شده است، یعنی آیا از یکی از دو مؤلف مزبور است که دیگری

۱- نگاه کنید بهمین جلد ص ۱۵، ذیل «البرج الخشب». (۱.۱).



علی العمیاء متابعت کرده یا یکی از متقدمین بر آنهاست که آندو 'ررا کذاک علی العمیاء' متابعت کرده اند.

## الخاصة والخرجية:

تاریخ السلجوقیه للعماد الکاتب ص ۲۴۷ .

## خانم:

'[امیر تیمور] سرای ملک خانیم و تومان آغا را که تنق نشینان سر ابرده عصمت بودند با اغروق گذاشت' (در حوادث سنه ۷۹۵)، مقصود استعمال کلمه «خانیم» (که لابد اصل خانم حالیه است) در حدود ۷۹۵ که ظاهراً یکی از قدیمترین موارد استعمال این کلمه است میباشد، تا بعدها شاید ان شاء الله استعمالات قدیمتری نیز از آن بدست بیاید (ظفرنامه شامی ص ۱۲۹ و ۱۳۶).

## خانه فروش:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما  
درد تو شده خانه فروش دل ما  
سری که مقدسان از آن محرومند  
عشق تو فرو کوفت بگوش دل ما  
(گفت؟)

(مرصاد العباد چاپ سنگی ص ۱۵۵)

مثل این میماند که در اینجا و نیز در آن شعر دیگر:

وی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت  
انصاف تو امروز بجانش بخریده  
که گویا در مرزبان <نامه> هم هست<sup>(۱)</sup>، بمعنی آنکسی است که از جانب دیوان و عدلیه  
(مثل اینکه در اروپا معمول است) می آید و برای اخذ مالیات عقب افتاده یا صادره یا جریمه  
قانونی یا مجرد محض ظلم و ستم خانه و اسباب و اثاث کسی را بزور و تحکم میفروشد.

۱- نگاه کنید به استعمال این اصطلاح در مرزبان نامه ص ۷۳ چاپ تهران. (۱.۱۰)

## خرم آباد:

(13. 4. 39) آقای مینورسکی امروز سواد کتیبه که روی میلی است در حوالی خرم آباد بخط کوفی که هر تسفلد برای ایشان فرستاده است و چند کلامه اش مشکوک بود برای من فرستادند و من هم بعضی کلمات مشکوک آنرا خواندم و مجدداً آنرا برای ایشان پس فرستادم. بعضی کلمات و عبارات این کتیبه بدبختانه محو شده است و کتیبه را کسی که امیر طغرلتکین (؟) [گویا هر تسفلد غلط خوانده و رو نویس کرده و باید «والمسلمین» باشد] ابوسعید برسق بن برسق بن حسینویه (؟) نام داشته و از امراء سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده در سنه ۵۱۳ (ظ؟) ساخته یا این کتیبه را روی آن رسم کرده. صورت آنچه از این کتیبه باقی است اینست:

«بسم الله الرحمن الرحيم در عهد سلطان [ش] اها [شاه]  
 مغیث الدنيا والدين [ملك؟] الاسلام و [المسلمین ابو القاسم]  
 محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین [خلد الله]  
 سلطانه امیر اسفہ سالار کبیر ظہیر الدین والدوله معین الاسلام  
 طغرلتکین ؟: والمسلمین ؟ ابوسعید برسق بن برسق بن برسق  
 ابن حسنوی [ه] ... و رسم بد... که بشا برخواست می ستدند  
 و ... بود بر معجزان و مردمان از ... و باشکایت بودند  
 و هم چنین رسم که حرا بی (ظ کُھجْرانی) کرهم ایا: درهم  
 بشا برخواست می ستدند بغیر می ... دان از حر گاه بودن  
 می ... رسم بد ... این معاملات ... سیرتہای کک سب  
 ابتغاء امرضاة الله تعالى و طلباً لثوابه و اماناً من عقابه و در  
 آن نظر کردند ثبات دوات قاهره ثبتہا لله خواست و زاد

آخرت جست تا خلق خدای تعالی از این دو رسیده است. امن  
 و آسوده باشند و بهر اد فی سبیل الله می شوند .... می کند و  
 بر نگاه (ظ) داشت [یا: بکار داشت؟] این .... از حوادث و  
 سکا ... تغییر کنند و از سخط خدای تعالی بترسند و .... لعنت  
 خدای تعالی باد بر هر کس که باسر ۱ - که باسر آن رسم بدرود  
 هر لفظ و گویا آقای مینورسکی نیز این عبارت را «هر کس کماش  
 (یا لباس) ابریشم بدوزد» خوانده‌اند!! و یکی از علل سوال از من  
 همین عبارت بوده است!! فمن بدله بعد ما سمعه فانه... ائمه  
 علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم، امر بذلك برسق بن  
 برسق بن برسق فی سنة ثلث عشر [وخمسة] لعن الله.....»

آقای مینورسکی بحق نوشته‌اند بمن که این خانواده برسقیان بظن غالب  
 گویا همان خانواده است که در منجم باشی ج ۲ ص ۵۸۲ از چند نفر آنها اسم برده شده است  
 در «دردنجی کلمه»، و در مجمل التواریخ هم یکی دو بار اسم یکی دوسه تن از این خانواده  
 گویا برده <شده> که من بعضی از آنها را در پشت آن یادداشت کرده‌ام. باید راحة الصدور  
 و عماد کاتب را هم بدقت خواند، شاید باز اسامی بعضی از این خانواده پیدا شود. و این  
 میل ظاهراً چنانکه از مکتوب آقای مینورسکی بر می‌آید مربع الاضلاع است و این کتیبه  
 بر چهار طرف آن مکتوب است بترتیب شمال، شرق، جنوب، غرب. - و چون در  
 اطراف خرم آباد تپه‌ها بسیار است که روی آن تپه‌ها چراگاه‌ها و مراتع مخصوص طوایف  
 الوار و سکنه واقع است لهذا من بایشان نوشتم کلمه عجیب «که چرانی» را من که چرانی  
 (= کوه چرانی) میخوانم که گویا در آن عصر بعضی حقوق مجحفانه بر آن بسته بوده‌اند  
 که این امیر ملغی کرده بوده. و «کرهم» هم شاید اسم خاص موضعی یا مرتعی از آن  
 نواحی بوده (؟)

در هر صورت کتیبه غریب تاریخی است که خیلی خوب میبود يك عكس يا يك سواد درست مطابقی با اصل از آن برداشته میشد .

## خزعل:

نام کسی (الذریعه الى تصانیف الشیعة ۱: ۲۴۳) .

## الخط المنسوب:

شرحی از آن در نجوم الزاهرة ۷: ۲۰۹ ح ۲ ، (ولی طابع سلوک مقریزی ، از این جوانهای متجددین مصر — — ، خیال کرده که «خط منسوب» یکی از اقسام خط است از قبیل کوفی و رقاع و ثلث و نحو ذلك و در حاشیه قسمت ۳ از جزء اول ص گفته ....

## خلفاء:

### تاریخ جلوس

۱۱	ابوبکر
۱۳	عمر
۲۳	عثمان
۳۵ - ۴۰	علی
۴۱	معاویه
۶۰	یزید
۶۴	معاویه بن یزید
۶۴	مروان
۶۵	عبدالملك بن مروان
۸۶	ولید بن عبدالملك
۹۶	سليمان بن عبدالملك

## تاريخ جلوس

٩٩	عمر بن عبدالعزيز
١٠١	يزيد بن عبدالملك
١٠٥	هشام بن عبدالملك
١٢٥	وليد بن يزيد بن عبدالملك
١٢٦	ابراهيم بن وليد بن عبدالملك
١٢٧-١٣٢	مروان الحمار
١٣٢	سفاح
١٣٦	منصور
١٥٨	مهدي
١٦٩	هادي
١٧٠	هرون الرشيد
١٩٣	امين
١٩٨	مأمون
٢١٨	معتصم
٢٢٧	واثق
٢٣٢	متوكل
٢٤٧	منتصر
٢٤٨	مستعين
٢٥٢	معتز
٢٥٥	مهدي
٢٥٦	معتز
٢٧٩	معتضد
٢٨٩	مكتفي

## تاریخ جلوس

۲۹۵	مقتدر
۳۲۰	قاهر
۳۲۲	راضی
۳۲۹	متقی
۳۳۳	مستکفی
۳۳۴	مطیع
۳۶۳	طایع
۳۸۱	قادر
۴۲۲	قائم
۴۶۷	مقتدی
۴۸۷	مستظهر
۵۱۲	مسترشد
۵۲۹	راشد
۵۳۰	مقتفی
۵۵۵	مستنجد
۵۶۶	مستضی
۵۷۵	ناصر
۶۲۲	ظاهر
۶۲۳	مستنصر
۶۵۶-۶۴۰	مستعصم

خلکان:

عبداللہ بن خلکان یا خلکان (۴) ممدوح متنبی بر فرض صحت نسخہ (یا زجی ۱۸)،

و «بنا» بر این فرض یعنی بر تقدیر صحت نسخه این اسم معلوم میشود خیلی قدیمی بوده است، [رجوع شود انشاءالله بواحدی نیز].

بعد دیدم در واحدی ص ۳۰ نام این شخص را عبیدالله بن خراسان (کذا) دارد و كذلك ايضاً بعينه در مقاله بلاشر<sup>(۱)</sup> ص ۷۲. پس گویا یازجی را سهو و تصحیفی در این اسم روی داده، ولی محض تحقیق واقعی این مسئله باید هم بعکبری و هم بسایر طبعات دیوان متنبی و هم بنسخ خطی اگر دست رسی بآنها باشد باید رجوع نمود، ان شاء الله الرحمن.

## خوارزمشاهیہ:

(از روی جوینی):

جلوس زیر حمایتی سلجوقیہ قطب الدین محمد خوارزمشاه ۴۹۱ (ج ۲: ۳):  
وفات او را صریحاً ذکر نمیکند ولی لابد در همان حدود سال جلوس پسرش  
اتسز بوده است، یعنی ۵۲۲.

جلوس نیم مستقل علاءالدوله (مقدمه مقدمه الادب زمخشری؛ علاءالدین: عوفی  
۳۵: ۱) اتسز بن قطب الدین محمد ۵۲۲ (ص ۳).

وفات اتسز ۹ ج ۲: ۵۵۱ (ص ۱۳).

جلوس ایل ارسلان بن اتسز ۳ رجب ۵۵۱ (ص ۱۴).

وفات او ۱۹ رجب ۵۶۵ یا ۵۶۸ (ص ۱۷ متن و حاشیہ).

جلوس علاء الدین (ثر ۱۲: ۷۱) تکش بن ایل ارسلان ۲۲ع ۵۶۸: ۲ (ص ۱۸).

جلوس سلطان شاه بن ایل ارسلان بلافاصله بعد از فوت پدر (ص ۱۷).

وفات سلطان شاه و ختام سلطنت متزلزل مشترك او با تکش سلخ رمضان ۵۸۹

(ص ۳۰).

وفات علاء‌الدین تکش بن ایل ارسلان ۱۹ رمضان ۵۹۶ (ص ۴۶) .  
جلوس علاء‌الدین (قطب‌الدین) محمد بن تکش خوارزمشاه ۲۰ شوال ۵۹۶  
(ص ۴۷) .

وفات او «دفن بالجزیره سنة ۶۱۷» (نسوی ۴۸) .  
جلوس جلال‌الدین منکبرنی را هیچکس ذکر نکرده است، چه بیچاره جلوسی  
نداشت و تمام بقیه عمرش را در کر و فر بود، ولی لابد از همان سال وفات پدرش باید  
حساب کرد، یعنی ۶۱۷ .

قتل او نیمه شوال ۶۲۸ (نسوی ۲۴۷) .  
قتل غیاث‌الدین پیرشاه برادر جلال‌الدین در حدود ۶۲۵ (نسوی ۱۴۳ و ۱۳۹  
و پیش و پس رجوع بوریقه غلاف جهانگشا ج ۲) و بقول کزیده در سنه ۶۲۷ .

## خواندامیر:

خواندامیر دیگری غیر از مؤلف حبیب‌السیر (حبیب‌السیر ۳:۳:۳۵۹) .

## خواندمیر و میرخواند:

میرخواند مؤلف روضة‌الصفاست و خواندمیر مؤلف حبیب‌السیر، فلا تغفل .

## خورسیف:

(ح ل خورسیف و در بعض مواضع و صاف . خورسیف) .

«خور بفتح اوله و تسکین ثانیه و آخره راه مهملة و هو عند عرب السواحل كالخليج  
يندمن البحر وقد اضيف الى عدة مواضع منها خورسیف وهو موضع دون سیراف الى البصرة  
وهي مدينة فيها سويق يتزود منه مسافر البحر فهذا العلم لهذا الموضع» (معجم البلدان ۲: ۴۸۸) .  
«الخور بفتح الخاء ... اصله الخلیج یند من البحر الى بعض النواحي ، خورسیف



[ کذا بالالف واللام ] بليد من دون سيراف يدخل اليه في خور كما ذكرنا وهو من ارض فارس « (المشترك ص ۱۶۲) .

و تقريباً بعينه مانند عبارت مشترك است نیز در تقويم البلدان ابوالفدا ص ۳۲۵ .  
 «خور سيف که در ساحل دریای فارس است» (فارسنامه ناصری ۱: ۳۷ استطراداً) .  
 و ذکر این کلمه یعنی خور سيف و خورشيف باشين معجمه که اغلب باملاء اخير نوشته در و صاف مکرر آمده، از جمله آنچه در نظر بود در صفحات ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۵ م .  
 و ديگر در هيچ يك از كتب و مظان معموله مانند سلسله كتب جغرافية عربية طبع دخويه و آثار البلاد و فارسنامه ابن البلخي و فارسنامه ناصری (بالاصالة، استطراداً) گفتيم که در ج ۱ ص ۳۷ اشاره بآن کرده) و نزهة القلوب و شيرازنامه و بستان السياحة و اراضي خلافت اسلامية استرنج مطلقاً و اصلاً این کلمه را ندارد . ولی با احتمال بسيار قوی بلکه بنحوقطع و يقين جزو همان ناحية بايد باشد که در نزهة القلوب ص ۱۱۶ باسم «اعمال سيف» ذکر کرده و نصح :

«اعمال سيف ناحيتی چنداست بر کنار دريا همه گرمسير و بیشتر عرب مقام دارند و آب و هوايش سخت مخالف بود و بعضی ازین ولايات بسيف ابي زهير و بعضی بسيف عماره منسوب است و حاصلشان جزغله و خرما نبود» .

بعد دیدم آنچه در نزهة القلوب نقل کرده عين عبارت يا على الاصح تلخيص عبارت فارسنامه ابن البلخي است ص ۱۶۰ بدون يك کلمه زيادی از خودش .

خلاصة ماخذ : معجم البلدان ۲ : ۴۴۸ ، مشترك ۱۶۲ ، تقويم البلدان ۳۲۵ .  
 و صاف ۱۷۷ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۹۵ م ، فارسنامه ناصری ۱ : ۳۷ .

## الخيّية :

## حرف «ذ»



## د

### دام :

(بمعنی حیوان یا حیوان درنده، بقول ولف reissende) که تنها هیچوقت استعمال آن مسموع نشده بلکه همیشه مقرون با «دد» یا «دده» استعمال شده است من خیال میکنم که شاید دام باین معنی در اصل از اتباع «دد» بوده و همیشه بعد از آن استعمال میشده مثل «رخت و پخت» و سپس من غیر فرق گاه بعد از آن و گاه پیش از آن استعمال شده است (رجوع شود باین کلمه یعنی «دام» در ولف که علی السواء قریب هفت هشت مرتبه «دام و دد» و هفت هشت مرتبه «دد و دام» در شاهنامه استعمال شده است).  
 يك شاهد دیگری نیز برای «دد و دام» در فرهنگ انجمن آراست در کلمه  
 «دد» (یا دام؟)، و شاهد دیگر این بیت حافظ است در مثنویات او :

دو تنها و دو سرگردان دو بیکس      دد و دامت کمین از پیش و از پس

(ص ۲۵۸ از طبع خ<sup>(۱)</sup>)

### دانش نامه علائی :

نام این کتاب در مقدمه منطق المشرقین «دانش مایه» چاپ شده است و طابع به «اصل العلم» ترجمه کرده است [فعلاً حاضر نیست، بعدها رجوع شود ان شاء الله که آید درست است این ترجمه؟]، و گویا در بعضی از کتب قدما مانند قفطی یا ابن ابی اصیبه نیز ازین کتاب بدانش مایه تعبیر شده نه دانش نامه. تحقیق دقیقتری شود در این باب شاید فی الواقع اسم اصلی این کتاب دانش مایه بوده که بغلط دانش نامه معروف شده است.

۱- مقصود طبع عبدالرحیم خلخالی است. (۱.۱).

## دایره :

یعنی ساز معروف ، دو رباعی شاهد آن (زنبیل حاج فرهاد میرزا ۲۲۶) .

## دباج :

شرح حال کسی باسم دو باج بن قطلمی شاه بن رستم صاحب گیلان در درر الکامنه ۲: ۱۰۳ که علی العجالة نمیدانم همان دباج مخدوم قطب الدین شیرازی است در درة التاج<sup>(۱)</sup> یا کسی دیگر است، بعدها انشاء الله در وقت تدقیق و تحقیق این مطلب روشن کرده شود. محض یادداشت نوشته شد که یادم نرود .

|| رجوع بوریقات قطب الدین شیرازی که وریقه باین عنوان یعنی دباج بآنها ضم کرده ام .

## ابن الدیثی :

صاحب تاریخ بغداد معروف و متوفی در سنه ۶۳۷ (ص ۱۴۵)<sup>(۲)</sup> .

## درب سلم :

که قطعاً و بدون هیچ شبهه همان باب سلم قاموس است که گوید محله ایست بشیراز (فارسنامه ناصری ۲: ۲۲ و ۱۵۵ استطراداً) .  
در مقدمه شیرازنامه طابع آن در ص کا در تحت عنوان «محلات امروزی شیراز» گوید شیراز از عهد کریم خان زند شش دروازه دارد . . . . پنجم دروازه شاه داعی (که در اصل شاه الداعی الی الله بوده و نام یکی از مشایخ است در قدیم آنرا درب سلم گفتند ، کتاب مزارات شیراز اشاره میکند که درب سلم منسوب است بابوز کریم بن عبدالله از قدمای شیراز) این دروازه میان جنوب و مغرب شیراز است «مقدمه شیرازنامه ص کا) .

۱- مرحوم قزوینی ابتدا نام مأخذ این یادداشت را ننوشته و سپس در کنار صفحه نوشته است «گویا مراد طبقات القراء باشد» . (۱.۱) .

۲- اصل : غرة التاج

- رجوع نیز بمزارات شیراز ورق ۶۲<sup>b</sup> - ۷۵<sup>a</sup> .

- و قاموس در س ل م .

- سعدی گوید در حکایت منظومه بسیار ممتعی که در اواخر نسخ معموله کلیات

(طبع بمبئی ص ۴۱۳) مندرج است :

بارها گفتمش بخفیه لطیف که بسلمت بریم یا بخفیف

یعنی بقبرستان درب سلم یا در سلم یا دروازه سلم بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین ، یا

بقبرستان [ ابو عبدالله محمد بن ] خفیف که آن نیز مانند قبرستان سلم یکی از هفت

قبرستان معروف شیراز بوده که موضوع کتاب نفیس مزارات شیراز است ( رجوع نیز

بوریقات «سلم» ) .

و ذکر این موضع یعنی قبرستان سلم و دروازه سلم که قبرستان در خارج آن دروازه

واقع است مکرر در شیراز نامه بعنوان دروازه سلم و در سلم آمده است: ص ۲۸ ( دروازه سلم ) ،

۳۴ ( ایضاً ) ، و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۵۵ ( در سلم در هر سه موضع اخیر ) ، و درب سلم ( ص ۳۴

از مقدمه آن کتاب ) .

## دروغ:

مشروعیت و جواز سه قسم دروغ ( حیاة الحیوان ۲: ۲۴۷ ) .

## دریغ:

یکی از معانی دریغ بدون شبهه «چه خوب بود» یا «چه خوب میبود» است :

جز این عیبت نمیدانم که بدعهدی و سنگین دل دلارامی بدین خوبی دریغ ار مهر بانستی

( بدایع ۳۶۴ )

ایضاً :

ای دریغ-اگ-ر شبی در بر خرابت دیدمی

سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی

( ایضاً ۳۶۵ )

و شاهی در استعمال این کلمه در معنی معروف یعنی افسوس و یا اسفا و نحو ذلك:  
 در بغا عهد آسانی که قدر آن ندانستم بدانی قدر وصل آنکه که در هجران فرومانی  
 (۳۶۵)

## دفعه:

بهین معنی امروزی یعنی fois: «ودخل بغداد عدة دفعات آخرها سنة ۲۵۳»  
 (الفهرست ۱۱۰).  
 || (= مرة، بار، fois) ابن خالکان ۲: ۲۴۷ م.

## دواة:

دواة (= قلمدان باصطلاح امروزه) و فرق آن با محبره (= یعنی دوات باصطلاح  
 امروزه)، و اصحاب الدوات (= یعنی اعیان دوات و ارکان دوات در مقابل اصحاب  
 محابر یعنی علماء و فقها و طلاب) (شدالازار ورق ۴۷).  
 || شاهی صریح دیگر بر اینکه دواة<sup>(۱)</sup> در عرف عربها بمعنی قلمدان بوده است  
 نه بمعنی مرکب دان چنانکه امروزه بآن معنی در فارسی مستعمل است: دو بیت در  
 شذرات الذهب ۸: ۴۱۸ که چهارده میم اجزاء «دوات» را می‌شمرد: مداد، محبره،  
 النخ.

## دیالی:

در غالب کتب قدیمه مانند اصطخری و ابن حوقل و مقدسی ذکر از آن  
 نیست، ولی چون بتصریح یاقوت هم در «دیالی» و هم در «تامرا» دیالی با تامرا  
 یکی بوده است و دیالی همان تامرا بوده و تامرا همان دیالی، پس ذکر خود دیالی  
 شده بوده منتها با سمی دیگر نه آنکه بالمره از ذکر این رودخانه عظیم سکوت کرده  
 بوده اند قدما کما کنت توهمته فی اول الامر.

و مخفی نماناد که بقول سهراب (۱۲۸) دیالی اسم فرعی بوده است از فروع نهروان فقط در قسمت سفالی نهروان قدری در شمال بغداد نزدیک جسر معروف نهروان که اندکی در جنوب بمقوفا بوده از نهروان جدا میشده ، و قدری پایین تر بغداد یعنی در سه فرسخی پایین بغداد بدجله میریخته . و خدا میداند که چطور شده که بعدها اسم این نهر فرعی حقیر باین رودخانه عظیم حالیه داده شده است .



